



دکتر اعظم ایرجی زاد

تاریخ مصاحبه: ۱۳۹۴/۴/۳

مصاحبه کننده: محمد میرزایی

دانشکده: فیزیک

سال ورود: ۱۳۵۲



• لطفاً یک بیوگرافی از خودتان بفرمایید. چطور شد به دانشگاه شریف آمدید؟

سال ۱۳۵۲ در کنکور قبول و وارد دانشکده فیزیک شدم. یادم هست آن موقع دکتر گلشنی رئیس دانشگاه بود و من هم چون زبانم خوب نبود به ما گفتند که تابستان باید کلاس زبان بیایید و کمی زودتر از مهرماه آمدیم و خلاصه آن تابستان خیلی برای من خاطره‌انگیز بود. برای ما دانشگاه آمدن یک گول بود. واقعا یعنی جزو آرزوهایم بود که دانشگاه بیایم. شروع آن با کلاس زبان بود که فضای سنگینی نبود و فرصتی شد که دوست‌های خوبی پیدا کنم که هنوز هم که هنوز است با ایشان رفت و آمد دارم. سپس کمی سرک می‌کشیدیم این طرف و آن طرف دانشگاه مثلا در آزمایشگاه‌هایم که ببینیم چه چگونه است؟ یک خاطره خوبی از آن روزها دارم؛ آن موقع دانشگاه، شهریه داشت و شهریه‌اش هم برای من که از یک خانواده متوسط و ضعیف بودم از نظر اقتصادی خیلی زیاد بود و چون خانواده مذهبی و سنتی داشتم و در فضایی درس می‌خواندم که خانم‌ها خیلی هم دانشگاه نمی‌رفتند، دخترهایی مثل من در خانواده‌هایی مثل ما ازدواج می‌کردند و پدران خیلی اجازه تحصیل نمی‌دادند. یادم هست چند جلسه برای آشنایی با کنکور، کلاس رفتم و پدرم راضی نبود من دانشگاه بروم. از این‌رو تهیه شهریه برای من معضل شده بود و همه‌اش نگران بودم که اگر به پدرم بگویم شهریه را بده، بگوید که اصلا نمی‌خواهم بروی دانشگاه و خلاصه بهانه‌ای باشد که من دانشگاه نیایم. شنیده بودم ۱۰ درصد قبول‌شدگان کنکور از شهریه معاف هستند. با بچه‌ها گفتیم بیایید یک روز برویم دانشکده فیزیک و خلاصه رفتیم و یادم است وارد دفتر شدم. گفتیم خب حالا برویم، ببینیم که این قانون شامل حال ما هم می‌شود یا نه؟ یادم هست که دکتر گلشنی با همان لهجه اصفهانی‌اش گفت: خانم تبریک می‌گویم شما هم مشمول این قانون هستید و یادم هست که آن روز خیلی خوشحال شدم و به مادرم که همیشه حامی تحصیلم بودم، گفتیم: مامان خیالم راحت شد که دیگر بابا رضایت می‌دهد بروم دانشگاه. البته یادم هست آن سال، رفتن انسان به کره ماه و فیزیک به عنوان علم فضا، مطرح شد. همین باعث شده بود در فامیل به اینکه می‌روم رشته فیزیک بخوانم، خیلی اهمیت بدهند. پدرم هم ۶ کلاس درس خوانده بود. دوستان و بستگان، یواش‌یواش، به او تبریک گفتند تا اینکه روزی به من



گفت؛ گویا، دانشگاهی که می‌خواهی بروی، دانشگاه خوبی است. این داستان آمدنم به دانشگاه بود.

• چطور شد فیزیک را انتخاب کردید؟

بیشتر به این دلیل که معلم فیزیک خیلی خوبی داشتیم. آن موقع، فضا خیلی بسته بود و برداشتمان از علم، بیشتر علمی بود که در دبیرستان یاد می‌گرفتیم. آنجا هم برای کسی مثل من که داشتم ریاضی می‌خواندم به صورت عمده ریاضی، فیزیک و شیمی مورد توجه بود. البته یادم هست از دوران دبیرستان کتاب‌های غیردرسی، زیاد می‌خواندم. چندان استعدادی برای ادبیات نداشتم. بیشتر کتاب‌های علمی می‌خواندم. کتاب‌های ژورگاموف و از این دست که نتیجه آن، انگیزه‌ای شد برای انتخاب فیزیک. نمره‌ام در فیزیک بیست بود و همین باعث شده بود معلم‌هایم به من توجه کنند و معلم حل‌المسائل شده بودم. یکی از معلمانمان که دانشجوی امیر کبیر بود، دانشگاه شریف را پیشنهاد کرد و جالب اینجاست که الان، دخترش دانشجوی ماست. هنوز گه‌گاهی باهم تماس تلفنی داریم. ایشان توصیه کرد به شریف بروم. فیزیک شریف. یادم است آن سال‌ها، دانشکده فیزیک کادر خیلی خوبی داشت و بالاخره یکی از قدیمی‌ترین دانشکده‌های دانشگاه بود. بسیار به کشف علاقه‌مند بودم. یکی از آرزوهایم این بود که انیشتین بشوم. وقتی کتاب‌های نسبیت خاص را در دبیرستان می‌خواندم، منظورش را نمی‌فهمیدم اما به هر حال برایم یک الگو بود.

• سالی که وارد دانشکده شدید، وضعیت همکاران و تلاششان را چطور دیدید؟ چه خاطراتی از آن دوره دارید؟

سال ۱۳۵۲ که وارد شدم دوره خاصی از مبارزات دانشجویی بود. آن سال‌ها خیلی خاص بود. یک ترم درس می‌خواندیم، یک ترم تعطیل بود. برای ما تماس با دانشکده، عملاً سال‌های دوم و سوم برقرار می‌شد. برداشتمان از دانشکده، استاد‌های درس فیزیک عمومی بود و استاد‌های آزمایشگاه‌ها و تی‌ای بود که دکتر مهدوی یکی از آنان بود. فکر کنم فیزیک یک بود. البته آن موقع با او آشنایی خاصی نداشتم. به هر حال تعدادی مربی داشتیم. من در آزمایشگاه بودم و تعدادی استاد. استادها معمولاً در آزمایشگاه نبودند. سال



دوم و سوم، درس‌های فیزیک غیر عمومی، یعنی درس‌های کربنده را داشتیم. مهم‌ترین عاملی که باعث شد فیزیک تجربی را پیش بگیرم و بخشی از موفقیت‌هایم را مرهونش باشم علاقه وافرم به آزمایشگاه بود. در آزمایشگاه خوب کار می‌کردم و استاد آزمایشگاه فیزیک جدید توجه می‌کرد. ترم بعد یکی از استادها که نامش دکتر شهاب اعتماد بود و الان خارج از کشور است به من گفت؛ تو بیا آسیستان آزمایشگاه شو. یعنی من که دانشجوی بودم و ترم پیش، آزمایشگاه را گذرانده بودم این مسوولیت را بپذیرم! خودش هم رفت دنبال فرصت مطالعاتی. من ماندم و یک آزمایشگاه، ابتدا تجربه‌ای نداشتم و ایشان دکتر خوشنویسان را به من پیشنهاد کرد و دکتر خوشنویسان یکی از تجربه‌گران بسیار موفق بود. یعنی واقعا در حوزه کاری‌اش کم و کسری از دنیا نداشت. روی میکروسکوپ فیلد می‌شن کار می‌کرد و تیپ بسیار جالبی داشت. در تصورم استاد را یک آدم اتوکشیده می‌دیدم که دست به هیچی نمی‌زند. اما می‌دیدم ایشان در آزمایشگاه یک لباس بسیار ساده می‌پوشید، سر میز را می‌گرفت و کمک می‌کرد. خلاصه چند جلسه‌ای آمد کمکم کرد تا آزمایشگاه را در غیاب دکتر اعتماد روبه‌راه کردم. آن دوره کوتاه برایم خیلی آموزنده بود. از اینکه می‌دیدم کسی که می‌خواهد بیاید در حوزه فیزیک تجربی، باید خودش هم آستین بالا بزند که اگر دستگاه خراب شد تعمیر کند و بسازد. دکتر اعتماد که آمد و آن ترم را گذرانیدیم به من پیشنهاد شد که بروم در آزمایشگاه تحقیقاتی. دانشجوی سال سوم بودم که وارد آزمایشگاه تحقیقاتی شدم و آنجا هم به من مسوولیت دادند. یادم می‌آید آن وقت‌ها که داشتیم آزمایشگاه را روبه‌راه می‌کردیم حتی ایشان از من می‌پرسید که رنگ کمد‌ها چی باشد؟ خب تو برو بخر زنگ بزن. یادم هست یک خارجی بود که می‌آمد دستگاه را تعمیر می‌کرد، زنگ بزن بگو بیاید. گرچه ابتدا برایم دشوار بود اما اکنون می‌فهمم، این مسوولیتی که استاد به من داد و به‌احتمال زیاد مراقب هم بود، مرا علاقه‌مندتر کرد. یادم هست در سفارش، اسیدی یا ماده‌ای بود که نمی‌دانستم چطور، الان دقیقا یادم نیست، یک اشتباه خیلی بدی کرده بودم. می‌خواستم مقدار خیلی زیاد و عجیبی سفارش بدهم. خنده‌دار بود و فقط با لبخند برخورد کرد. این نوع برخورد از این استاد و استاد‌های دیگر باعث شد که علاقه‌مند بشوم و آن موقع، مقالات خیلی خوبی هم از آزمایشگاه در آورده بودیم و به‌نوعی دل‌بسته دانشکده شدم و با اینکه هنوز لیسانس‌م را نگرفته بودم، رئیس دانشکده وقت، دکتر حامد اردکانی در راهرو دانشکده داشت قدم می‌زد. مرا دید و گفت می‌خواهی بیایی اینجا استخدام شوی؟ روزهای آخر فارغ تحصیلی‌ام



بود. دیدم فرصت خوبی است. گفتم؛ بله حالا چکار کنم؟ گفت؛ دو خط نامه بنویس. نمی‌دانستم چطوری باید بنویسم. یکی دو خط نوشتم و بعد به من گفت؛ نامه‌ات آمد در شورا و قبول شد. بعد از سالیان سال که رئیس دانشکده شدم و به پرونده خودم دسترسی پیدا کردم، هنگام ورق‌زدن، آن دو خط نامه را دیدم، خنده‌ام گرفته بود که با چه ادبیاتی نوشتم. به هر حال آن جنبه تشویقی دانشکده خوب بود. به ما فرصت می‌دادند و استعدادشان هم این بود. آن روزها قصد داشتم برای ادامه تحصیل بروم خارج از کشور. می‌گفتند حالا بیا اینجا مدتی کار کن که برای ادامه تحصیل آمادگی پیدا کنی و بلافاصله بعد از فارغ التحصیلی شدم مربی.

- دوره‌ای که دانشجوی بودید و مشغول به کار شدید از حال و هوای دانشکده، اساتید، آزمایشگاه‌ها، نوع برنامه‌ریزی، تعاملات استاد و دانشجو بفرمایید.

بیشتر قبل از انقلاب را بگویم یا بعد از انقلاب را؟

- از اوایل ورودتان بگوئید.

در دانشکده‌مان یک نکته‌ای مثل بقیه دانشکده‌ها بارز بود و آن کم بودن خانم‌ها بود. موقعی که ما وارد شدیم در بعضی از دانشکده‌ها اصلاً دختر نبود. در بعضی از دانشکده‌ها مثل برق، کم بودند. در فیزیک هم به نظر می‌رسید باید زیاد باشند، ولی چهار نفر بیشتر نبودیم و چون ما خانم‌ها بیشتر باهم بودیم به ما می‌گفتند؛ چهار تفنگ دار. عادت داشتیم باهم سر کلاس‌ها، حتی روی چمن‌ها، می‌نشستیم و یا ببخشید دستشویی هم که می‌رفتیم ردیفی با هم می‌رفتیم و این خیلی برای استادها و دیگران جالب بود و البته همان موقع دانشکده مهندسی شیمی دختر زیاد داشت. از آنجا که خانم‌ها کم بودند خیلی مورد توجه بودند. توجه نه از باب منفی قضیه، بلکه از نظر حمایت اساتید و بقیه. به نظرم خیلی بیشتر از الان حمایت داشتیم. از نظر نوع پوشش در ورود به دانشگاه پوشش‌هایمان مطابق با فرهنگ خانوادگی‌مان بود. مثلاً من که از خانواده مذهبی و سنتی بودم اوایل چادر داشتم. نه چادر مشکی. از این چادرهای گل‌گلی. بعد روسری می‌گذاشتم. مثلاً دامن می‌پوشیدم با روسری. نوع لباس‌مان، لباسی بود که در خانه مورد پسند بود و دخترهای دیگری بودند که



با مینی ژوب می‌آمدند. همان موقع، زمان شاه. نکته جالب اما اینجا بود که فضای فرهنگی دانشگاه یا دانشکده به گونه‌ای بود که همه ورودی‌ها بعد از یکی دو ماه تغییر فرم می‌دادند و گرچه نظام می‌خواست که بچه‌ها مدرن باشند و بیشتر لباس غربی بپوشند ولی بدنه دانشجویی دانشگاه اثر دیگری داشت. اینکه می‌گویم دانشجویی برای اینکه بیشتر حاکمیت فشارها و یا فضای فرهنگی با دانشجویهایی بود که صاحب ایدئولوژی مخالف نظام شاهنشاهی بودند که اغلب هم چپ بودند. لباس‌ها از دامن به شلوار تبدیل می‌شد، بسته به اینکه طرف مذهبی یا غیر مذهبی بود، قد بلوزها فرق می‌کرد. من بلوز بلند می‌پوشیدم مثلاً با روسری و غیرمذهبی‌ها، بلوز کوتاه و اصلاً دخترانی که آرایش می‌کردند مورد قبول نبودند. اینتلکت چوآل (روشنفکر) نبودند. یعنی می‌گفتند این‌ها آدم‌ها به قول معروف چیپاند و در نتیجه هر کسی می‌آمد برای اینکه خودش را برتر نشان بدهد به رنگ جماعت قابل قبول‌تر در می‌آمد. ولو اینکه من دوستانی داشتم که اصلاً خانواده‌شان متفاوت بود. در فضای دانشگاه این یک چیز بارز بود که در دانشکده هم تجلی می‌کرد و نکته بعدی در مورد استادها بود. همان‌طور که عرض کردم استادهایی که من با آن‌ها سروکار داشتم همه به یک نحوی برایشان جالب بود که ما به‌عنوان خانم در دانشکده هستیم. یکی‌شان یک بار مرا صدا زد و حتی خیلی تعریف کرد از اینکه درس خوب است و می‌گفت به‌عنوان یک خانم فیزیک را ادامه بده. یادم هست آن موقع یک استاد خانم هم داشتیم. خانم نیرومندراد. به هر حال این یک ویژگی بود که نمی‌دانم در دانشکده‌های مهندسی بود یا نه ولی قطعاً در دانشکده فیزیک توجه به تحصیل خانم‌ها خیلی خوب بود و مشوق بودند. به‌رغم اینکه تعدادشان کم بود و فشارهای اجتماعی خیلی زیاد و به تبع آن محدودیت داشتند، چون تعدادشان کم بود. وارد فضای سیاسی شدیم و روی درس‌مان اثر گذاشت. درس را خیلی خوب نخواندیم که چند دلیل داشت؛ با اینکه استادها خیلی خوب بودند ولی به هر حال نمره‌هایمان خیلی خوب نبود. استادها عادت نداشتند نمره بدهند. یعنی اگر شما از دکتر اردلان ۱۲، ۱۳ یا ۱۴ می‌گرفتید، یعنی دانشجوی خوبی بودی. نکته بعد اینکه ما معلم تمرین نداشتیم. استادها می‌آمدند درس می‌دادند، اینکه تمرین حل بکنند و غیره، نبود. بعدها دانشگاه معلم تمرین و کلاس تمرین گذاشت که خیلی به دانشجو کمک می‌کند. آن روزها درس نخواندن یک پرستیژ شده بود. بچه‌هایی که فضای فرهنگی دانشگاه دستشان بود معدل‌های خوبی نداشتند و این‌ها شده بودند مدرن و اگر کسی هم درس‌خوان بود پنهانی درس‌هایش را می‌خواند و گرنه به او می‌گفتند؛ خرخوان.



نکته بعدی اینکه در دوران ما دقیقا دوران قبل از انقلاب، فوق لیسانس نداشتیم. در نتیجه همه فارغ التحصیلان ما فکر می‌کردند که باید بروند خارج و اغلب برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می‌رفتند و نزدیک انقلاب این رفتن به خارج، یواش‌یواش تبدیل شده بود به یک ضد ارزش و می‌گفتند؛ ما باید در داخل باشیم و مقاومت و مبارزه کنیم. خب برای خارج رفتن معدل و این‌ها شرط بود ولی برای داخل این چیزها مهم نبود. در نتیجه فضایی شده بود که بیشتر وقت دانشجویها در مباحث بیرون کلاسی، صرف شعر و ادبیات و کتاب‌های پیشروان جنبش‌های دانشجویی، می‌شد. مذهبی‌ها کتاب‌های دکتر شریعتی و شهید مطهری و غیره، غیرمذهبی‌ها هم الا ماشاءالله گروه‌های مختلف بودند و بحث‌ها بیشتر پیرامون این فضا بود. یعنی فضای دانشجویی به آن صورت فضای بحث علمی نبود و این روند به فضای استادانمان هم سرایت کرده بود تا رسیدیم به سال ۵۷ که سال فارغ‌التحصیلی من بود. یادم است وارد دانشگاه که شدم یک ترم درس خواندیم یک ترم در اثر اعتصابات، شورای دانشگاه تعطیل کرد. می‌گفتند دانشجویها دیگر نیابند. من ۵ ساله تمام کردم یعنی ۵۲ تا ۵۷. جزو آن گروه معدود دانشجویهایی بودم که توانستم تابستان ۵۷ درسم را تمام کنم. یعنی جزو پیش‌قراول‌هایی بودیم که تابستان ۵۷ فارغ‌التحصیل شدیم. با توجه به اینکه از خارج رفتن منصرف شده و پست مربی‌گری هم پیدا کرده بودم، همین جا ماندم. به‌رغم اینکه من در آزمایشگاه تحقیقاتی کارهای بسیار خوبی می‌کردم این فضای دانشجویی و علمی بود. یادم است که سال ۵۷ حتی به مقالاتی که منتشر شده بود، یک علامت سوال گذاشته بودند که این‌ها برای چیست؟ تا اینکه بالاخره انقلاب شد و دانشگاه‌ها بسته شد و عده‌ای حذف شدند و عده‌ای بعد از چند سال وارد دانشگاه شدند.

• شما وارد فعالیتهای دانشجویی شدید؟ آن موقع سال ۵۲، فضای دانشگاه تقریبا سیاسی بود؟

بله

• از ۵۰ به بعد فضا سیاسی بود؟

بله درست است



- راجع به گروه‌ها و مجموعه‌های دانشجویی توضیح بدهید. چه مواقعی دانشگاه شلوغ می‌شد؟

همان‌طور که گفتیم جو دانشجویی خیلی قوی بود. آن موقع که من وارد شدم، فضا بسیار سیاسی بود. ورودی‌هایی که مثل ما از این فضای سیاسی دور بودند وقتی وارد می‌شدند، بعد از یکی ۲-۳ ماه، آدابه می‌شدند. یادم است که وقتی وارد شدیم ۱۷ آذر بود.

• ۱۶ آذر؟

بله یک ۱۶ آذری داشتیم. آن موقع هاج و واج بودم. یکی از کلاس‌ها در دانشکده شیمی بود که بلند شدیم برویم. چون بیرون کلاس شعار می‌دادند. خلاصه از یکسو بچه درس‌خوان هم بودیم. شرایطی که برویم نرویم، یک مرتبه دیدیم یکی از صندلی‌ها پرت شد توی کلاس. ما هم از ترسمان آمدیم بیرون و یواش‌یواش کلاس‌ها تعطیل شد. گفتیم فضا این طوری بود اول ۲-۳ ماه شخص هاج و واج بود، چه اتفاقی افتاده؟ من قرار است چکار کنم؟ با کی مخالفت بکنم و چرا؟ خیلی هم فضای بحث بود خلاصه علی‌الاصول متقاعد می‌شد اگر هم متقاعد نمی‌شد چاره دیگری نداشت. چون بعضی از رفتارهای دانشجویها خشن بود، آن طرف قضیه هم گارد شاهنشاهی وارد دانشگاه می‌شد و این اعتصاب‌ها، عموماً همراه می‌شد با آمدن این‌ها به داخل دانشگاه. زد و خوردها و خلاصه کتک‌های مفصل و گرفتن‌ها و داستان‌های زیاد دیگری بود.

- اولین سالی که شما این رویدادها را دیدید چه سالی بود؟

در سال ۵۲ بود. درگیری‌ها را در سال ۵۲، ۵۳ و ۵۴ ما دیدیم.

- اردیبهشت ماه هم درگیری می‌شد؟

اردیبهشت‌ماه روز کارگر هم داستان‌های دیگری بود. جالب اینجاست که این‌ها هم مصادف می‌شد با امتحانات نیم ترم. کمی که ما نیم ترم‌هایمان شروع می‌شد، انگیزه برای بهم زدن کلاس‌ها و تعطیلی هم زیاد می‌شد و این‌ها مصادف بود با تاریخ آذر و اردیبهشت. واقعیتش



این است که گارد اوج خشونتش را در این سال‌ها اعمال می‌کرد. حتی به چشم می‌دیدیم دوستان ما حتی دخترها را چند باری گرفتند و بعد این داستان‌ها و حرف و حدیث‌ها رد و بدل می‌شد که چه اتفاقاتی برایشان افتاده و چند مورد هم با چشم خودم کتک زدن‌ها را دیدم. برای نمونه یکی از بچه‌های فیزیک بود که در نزدیکی محله ما در خیابان آب منگول، وقتی که تعقیبش می‌کردند، خودش را منفجر کرده بود و تکه‌هایی از لباسش به درخت بود که دیده بودم. برای همین از ساواک به شدت هراس داشتیم ولی به هر حال از ۵۲ تا سال ۵۶ این فضا هم از نظر سیاسی تنگ‌تر می‌شد و هم مبارزات دانشجویی از ظاهر به زیرزمین کشیده می‌شد. فضا از نظر دانشجویی خیلی فضای آکادمیکی نبود. از یک بابت برای رشد شخصیت‌های ما خوب بود. برای اینکه چند چیز را من مرهون آن زمان هستم، یکی تحمل مخالف. فضایی که آدم بتواند بحث کند و اینکه آدم شجاعت پیدا کند. این‌ها مرهون آن فضا بود. یک روزی برف می‌آمد. زمین خیلی لغزنده بود. چندتا خانم بودیم که پناه برده بودیم بوفه سابق که هنوز هم بوفه هست تا اینکه گاردی‌هایی که بیرون قدم می‌زدند از آنجا بروند و ما هم یواشکی برویم خانه‌مان. دیدیم یک عده پسر از در بوفه شعار بده آمدند داخل. آن‌ها هم زبل بودند. آمدند بوفه را طی کردند و رفتند داخل پیشخوان و از در آشپزخانه بیرون رفتند. پشت سرشان گاردی‌ها آمدند داخل. اینجا بود که میان ماندن و رفتن، زرنگی کردم و همین‌طور که گاردی‌ها به دستور رئیسشان می‌آمدند تا مستقر شوند از لابه‌لایشان در رفتم. حالا دلشان به حال من سوخته بود یا اینکه من زود رفتم و کاری به من نداشتند. اما دوستانم که چند خانم بودند و زیر میز پنهان شده بودند با ورود گاردی‌ها حسابی، کتک خورده بودند که یک هفته‌ای با پاها و بدنی سیاه و کبود در داخل خانه مانده و نمی‌توانستند به دانشگاه بیایند. به هر حال من آن موقع فرار کردم و رفتم ساختمان مجتهدی در یکی از این اتاق‌ها پنهان شدم و جالب اینجا بود که کارمندا خیلی همکاری می‌کردند. در عین حال که می‌ترسیدند با دانشجویها خیلی همکاری می‌کردند و استادان هم همین‌طور. همان‌جا دیدم پسرها را با مو روی زمین می‌کشیدند و تعدادی را همان‌روز گرفتند. رئیس گاردی‌ها همان شب ترور شد. فکر می‌کنم سرگرد نوروزی بود و این نشان می‌داد؛ عمق مبارزات دانشجویی خیلی وسیع شده، یعنی ساختارها کاملا شکل گرفته بود.



- آن زمان تعدادی از این بچه‌ها عضو گروه‌های چریکی مسلح بودند؟

بله مرتبط بودند و برخی‌شان در خانه‌های تیمی حضور داشتند. گروه‌ها کاملاً شکل گرفته بودند. فکر کنم سال ۵۴ بود، نه؟ دکتر مهدوی که زودتر از من آمده بود از ۴۸ - ۴۹ دانشگاه شلوغ شد. سال ۵۲ که رفتم، مقداری شکل گرفته بود. به هر حال این جور برخوردها با دانشجویها محیط را عوض می‌کرد حتی اگر بچه‌های ساده هم می‌آمدند اینجا، ضد شاه می‌شدند. در نتیجه فضای دانشگاه شریف که آریا مهر سابق - اسم شاه - را داشت کاملاً فضای ضد شاه شده بود.

- به‌طور کلی بچه‌هایی که فعال سیاسی شده بودند نسبت به بچه‌هایی که کار نداشتند، چه سهمی بودند؟

آن موقع اصلی داشتیم که پنهان‌سازی و اعتمادنکردن بود. یعنی به ما می‌گفتند که از استاد و دربان، همه می‌توانند ساواکی باشند. مثلاً می‌گفتند رئیس دانشگاه حتماً باید با ساواک ارتباط داشته باشد. معاونانش حتماً باید فلان باشند. دربان‌ها و نگهبان‌ها هم که حتماً باید ارتباط داشته باشند. این کنار دست شما که دانشجوی مبارز است هم می‌تواند ساواکی باشد یا وقتی زیر شکنجه رفت می‌تواند دهن لق باشد. زیر شکنجه رفت این هم می‌تواند بروز کند در نتیجه شما نمی‌توانستید خیلی راحت بگویید این‌ها مبارزند یا مبارز نیستند. تیپ‌ها هم متفاوت بود. آن موقع هم مذهبی‌ها مبارزه می‌کردند هم غیر مذهبی‌ها. بخش عمده‌ای از سازمان مجاهدین از همین شریف بود. خانم‌هایی بودند که جزو مبارزها بودند محجبه بودند و برای ما از نظر حجاب هم الگو بودند. هنوز قیافه‌شان یادم هست. برای شما یک داستان هم تعریف می‌کنم. یعنی شما نمی‌توانستید از نظر ظاهر تمیز بدهید. فقط یک عده‌ای فوکلی بودند و این‌ها لباسشان و نحوه روابطشان با جنس مخالف خارج از قاعده تعریف شده بود. یک مبارز باید ساده‌پوش بود. رویمان نمی‌شد لباس‌هایمان را عوض کنیم. ماهی یک بلوز و شلوار می‌پوشیدیم. اگر کمی رنگ و لعاب داشت یا می‌شدیم بورژوا یا مثلاً می‌خواستیم جسم خودمان را بفروشیم. در نتیجه آن چیزی که بچه‌ها را کمی تمیز می‌داد، نحوه راه‌رفتن و رفتارها با جنس مخالف و غیره تا لباس پوشیدنشان بود. به‌نظرم ۷۰ درصد سال اولی‌ها، آدم‌های ساده بودند. هرکس از هر تیپی آمده بود. در سال آخری‌ها این رقم‌ها خیلی عوض می‌شد و تقریباً چیزی حدود ۶۰ یا ۷۰ درصد بچه‌های



سال بالا همه‌شان به‌شکلی مخالف بودند، منتها این‌ها هم درجه داشتند. تعداد اندکی، حالا می‌گویم ۱۰-۲۰ درصد جزو تیم بودند و تشکیلات و غیره، ولی خیلی‌ها سمپاد بودند. سمپاد گروه‌های مختلف. تا آنجایی که من می‌دیدم مذهبی‌ها تا سال ۱۳۵۲، نقش زیادی نداشتند و بیشتر مبارزان و مخالفان چپی‌ها بودند. مذهبی‌هایی بودند که اعتقاد سفت و سختی داشتند ولی کار زیادی با سیاست نداشتند. ممکن است الان در کتاب‌ها چیزی بنویسند ولی واقعیتش تا آنجایی که من یادم هست، بعدا یواش‌یواش مذهبی‌ها رو آمدند و اینجا نقش کسانی مثل شریعتی و آقای رفسنجانی که اینجا سخنرانی داشت، بسیار تاثیرگذار بود. یعنی منی که مذهبی بودم و از خانواده مذهبی، سال‌های اول در شوک بودم در بحث‌ها با چپی‌ها کم می‌آوردم و نمی‌خواستم اعتقاداتم را کنار بگذارم و روسری را بردارم. خیلی‌ها با رو سری می‌آمدند و روسریشان را بر می‌داشتند و چپی می‌شدند و من نمی‌خواستم. سال‌های دوم و سوم کتاب‌های مرحوم شریعتی را می‌خواندیم و کمی جرات پیدا کردیم. همان موقع یک نمازخانه پسرها داشتیم و نمازخانه دخترها نداشتیم. جمع شدیم، رفتیم گفتیم؛ یکی از کلاس‌های طبقه بالای ساختمان مجتهدی را به نمازخانه بدهید. ما یکی از کلاس‌های کناری را گرفتیم. آنجا از نهج‌البلاغه می‌خواندند و بحث می‌کردند. من روسری‌ام را فرم سنتی که فوکول‌هایم بیرون بود سر می‌کردم ولی آن دوره همین خانم عضدانلو و دوستانش، روسریشان را کامل جلو می‌کشیدند. یعنی نماد سازمان مجاهدین در پوشش یک روسری بود که از جلو بود و بلوز شلوار گشاد و یواش‌یواش افرادی که تم مذهبی داشتند به این سمت کشیده شدند و در نوع لباس پوشیدنشان مشهود بود. نهج‌البلاغه می‌خواندند و در بحث‌ها شرکت می‌کردند و حدود سال ۵۶ بود که این‌ها دو شقه شدند. ما که خیلی سیاسی نبودیم ولی در سال پنجاه و پنج می‌دیدیم دو گروه مجاهدین خلق داریم. مثلاً نمازشان را جدا می‌خواندند و بحث شریف واقفی مطرح شد و این‌ها دو شاخه شدند.

• یعنی شما سال ۵۵ متوجه شدید که این‌ها دو شاخه شدند؟

بله. من آن موقع متوجه شدم. چون پیش از آن، داخل نمازخانه می‌نشستیم از درس می‌گفتیم و از این بحث‌ها می‌کردیم و خیلی برای ما فرقی نداشتند ولی بعد، یواش‌یواش اختلافات زیاد شد و در نتیجه آن‌ها خیلی خشن شدند و در مقطعی گفتند همه چادری



باشوند که یک تاکتیک بود. تعجب کردیم، چطور همه مجاهدین خلقی که روسری نداشتند، یک‌باره چادری شدند و بحث‌ها و برخوردهای دیگری پیش آمد. توده‌ای‌ها کم‌کم ضعیف شدند. چریک‌های فدایی هم همین‌طور. از آن طرف هم، دانشگاه اصلا این روند را دوست نداشت و بحث بی‌بندوباری را تشویق می‌کرد. مثلا یکی از دغدغه‌های من این بود که در جشن فارغ التحصیلی چکار کنم؟ با روسری که نمی‌شد آن کلاه را سرم بگذارم. اجازه دارم یا ندارم؟ به‌همین دلیل جشن فارغ التحصیلی نرفتم. یادم هست که استخرمان روباز بود و ساعت‌هایی استاداها با خانم‌هایشان می‌رفتند. مختلط بود ولی ساعت‌هایی هم جدا بود که یک نجات غریق آقا داشت. با همین بچه‌های مذهبی جمع شدیم رفتیم پیش معاون آموزشی. یادم نیست آقای هژبری بود یا کس دیگری که خیلی انتظار کشیدیم تا ما را راه دادند. گفتیم؛ نمی‌شود به این نجات غریق بگویید، داخل اتاق بنشیند در را ببندد، هر وقت کسی در حال غرق شدن بود ما جیغ می‌زنیم، آن وقت دیگر هرجی نیست. ایشان به ما گفت؛ اگر هلی‌کوپتری از بالای استخر رد بشود چه؟ خیلی به‌مان برخورد. آمدیم بیرون گفتیم ولش کن نخواستیم. استخر نمی‌رویم. یعنی بعضی از مقامات دانشگاه این‌طور بودند اما بعضی‌های دیگر نه. مثلا یادم هست یکی از دخترها را گرفته بودند. فکر کنم رئیس‌مان دکتر امین بود یا دکتر نصر که ما جمع شدیم رفتیم اتاق ریاست و گفتیم این خانم را گرفتند و شما کاری کنید که امشب اسیر نباشد. خلاصه ایشان خوب رفتار کرد و سریع زنگ زد و دختر را آزاد کردند. از این بابت از ریاست دانشگاه خشنود بودیم ولی معاون دانشگاه یا بعضی از استادان نگاه دیگری داشتند در آن فضا یک روشنفکر، نمی‌توانست، مذهبی باشد. یعنی از نظر فرهنگی، شکاف بزرگی بین استادهایی که از خارج آمده و بچه‌های مذهبی که می‌شناختم، وجود داشت. استادهایی را یادم می‌آید که نمازخوان بودند اما می‌رفتند داخل اتاقشان پشت در بسته نماز می‌خواندند. بعد یواش‌یواش، گروه‌های مذهبی فعال دانشجویی که حرفی هم برای گفتن داشتند، شکل گرفت. باز تاکید می‌کنم که نقش دکتر شریعتی بی‌نظیر بود. آنقدر آبرو گذاشته بود که استادهای غیر مذهبی هم رعایت مسائلی مثل ماه‌رمضان را می‌کردند. این خیلی فضای متفاوتی بود. یعنی شما باید این‌ها را در تاریخ دانشگاه حفظ کنید. متأسفانه چون همه چیز را در تاریخ معاصر نمی‌گویند. اینکه بچه‌های خالص زیاد داشتیم که غیر مذهبی ولی بچه‌های خیلی خالصی بودند. یادم هست یک شب در سالن ورزش تحصن کردیم. نزدیک سال‌های ۵۷ - ۵۶ بود. جمعیت زیادی بودیم. سالن ورزش پر از جمعیت بود. همه گروه‌ها



هم بودند. آن‌هایی که نمازخوان بودند، صف نماز داشتند. غذا نداشتیم، یک قوطی کنسرو که می‌آمد، بچه‌ها نمی‌خوردند. این می‌داد به کناری، اون می‌داد به بغلی و همان موقع یک عده‌ای آمدند گفتند الان گاردی‌ها می‌ریزند. همه گفتند می‌نشینیم و تا صبح نشستند. آنقدر هم‌بستگی نزدیک بود و بچه‌ها با هم خوب بودند. چون همه یک هدف داشتند به هم دیگر کمک می‌کردند.

• گفتید از خانم رجوی خاطره دارم. بفرمایید؟

بله. از نوع لباس پوشیدنش خاطره‌ای داشتم. او در کلاس نهج البلاغه بحث‌هایی می‌کرد که ما دخترها از داشتن حجاب، خجالت نکشیم. این در فضایی بود که برداشتن حجاب تشویق می‌شد و حجاب داشتن را املی می‌دانستند. ما شهامت داشتیم که حجابمان را حفظ کنیم و جهت بدهیم.

• گروه‌های دانشجویی که آن موقع در قالب هنری و کوهنوردی فعالیت می‌کردند، هر کدام متمایل به چه جریان فکری بودند؟

من در یک خانواده مذهبی سنتی بودم و خیلی آزادی نداشتیم در گروه‌ها باشم. چند مسافرت دانشجویی رفتیم. کوه رفتیم، حالا کوه که نه، پیاده‌روی بود. این پیاده‌روی‌ها ابتدا دست بچه‌های چپی بود و از طریق همین بردن بچه‌ها به پیاده‌روی و کوه و غیره روی بچه‌ها کار می‌کردند و خیلی هم حرفه‌ای کار می‌کردند. یعنی نشان می‌دادند که بچه‌های مبارز ما از نظر عقلی باشعور بودند و از نظر برخوردی سعه صدر و اعتقد داشتند. این‌ها خیلی جالب و ریزریز توی راه کار می‌کردند و چیزی را اصل کرده بودند که یک مبارز مقاوم است و برای افزایش مقاومت روحی باید زیاد مطالعه کند. آن موقع یادم هست که ما خیلی راجع به شعر و حتی مسائل هنری و فیلم صحبت می‌کردیم و نسبت به دانشجویهای الان خیلی اکتیو بودیم. می‌گفتند؛ از نظر جسمی باید مقاوم باشیم که اگر ما را گرفتند، زیر شکنجه چیزی را لو ندهیم. بنابراین یکی از راه‌های افزایش مقاومت، کوه رفتن بود. گروه‌های کوه خیلی فعال بود. یک بار من و چندتا از دخترها رفتیم. یادم هست یکی از دخترها از سرایشی خیلی ترسید و خیلی جیغ می‌زد. این‌ها با حوصله می‌گفتند نترس و



همه ایسازند تا اینکه خودش را رساند. اصلا و ابدا تحقیر نمی‌کردند یعنی با همین کارها بچه‌ها را یواش‌یواش به سمت خودشان می‌کشاندند، بعد سمپاد می‌شدند. سپس آموزش‌ها و بعد می‌رفتند در گروه‌های زیر زمینی و غیره. گروه‌های ورزشی داشتیم که جدی بود. گروه‌های هنری هم همان‌طور. دورانی داشتیم که دوتا خط هنری بود. من هنرمند نیستم خیلی هم هنری نیستم ولی برایم خیلی جالب بود که ۲ طیف هنری در آن سال‌ها وجود داشت. یکی آوازاها و ترانه‌های مردمی بود که سوسن و هنرمندانی از این دست، گل کردند. برای نمونه لب کارون و ترانه‌های کوچه‌بازاری و فیلم‌های آبگوشت‌خوری فردین و غیره مد شده بود که عامی‌گری را رواج می‌داد و به موازاتش فیلم‌های بسیار سنگین، نه سیاسی چون جرات نمی‌کردند، فیلم‌هایی با پیش زمینه سیاسی مثل گاو مهرجویی. رادیو و تلویزیون جریان اول را رواج می‌دادند اما دانشجوها به سوی دوم متمایل بودند. در جامعه هنری ما عکاس، فیلم‌ساز و غیره، یواش‌یواش داشتند جمعیتی می‌شدند که جریان‌های دانشجویی به آن‌ها توجه می‌کردند. روی این کتاب‌ها و در این مجامع ما ساعت‌ها می‌نشستیم بحث می‌کردیم. مد شده بود، دانشجویان سر کلاس‌ها نروند. بوفه هم مختلط بود و همه در بوفه می‌نشستند بحث‌های ادبی، هنری و سیاسی می‌کردند. مخصوصا آن‌هایی که می‌خواستند بچه‌ها را جذب کنند از این زمینه‌ها شروع می‌کردند. بچه‌های بازیگوش هم موشک درست می‌کردند می‌زدند بالای سقف بوفه که همیشه پر بود از این چیزها. به‌طور رسمی دانشگاه شریف از ابتدا توجه زیادی به درس‌های غیرتخصصی داشت. می‌توانستیم تعدادی واحد آزاد بگیریم. من یک درس عکاسی گرفتم. واقعا استاد من عکاس درجه یک ایران بود. بعد خواستند درس‌های اسلامی بدهند. مثلا پرفسور «چیتینگ» که مذاهب را درس می‌داد استاد ما شد. او یک پرفسور به نام بین‌المللی بود و یا دکتر حداد عادل که آن موقع دانشجوی استاد مطهری بود تاریخ علم را درس می‌داد. در ورزش، ورزش را برای ما اجباری کرده بودند. ابتدا هم که وارد شدیم چون تعداد خانم‌ها کم بود کلاس را جدا نکرده بودند و گرفتاری ما این بود که چطور به شکل مختلط ورزش کنیم. علی پروین مربی فوتبال بود، می‌آمد و در دانشگاه شریف درس می‌داد و همین باعث می‌شد که بچه‌ها اگر انگیزه‌های غیر درسی داشتند خیلی خوب می‌توانستند پرورش پیدا کنند. آزاد هم بودیم هر درسی بگیریم. مثلا یادم هست که یک درس آلمانی گرفتم معلمان اصلا آلمانی بود.



برنامه خوبی در آن سال‌ها شروع شد که ما در فیزیک مهندس دیده می‌شدیم. برای ما امکان گرفتن کارشناسی مهندسی فیزیک فراهم شده بود. بدین ترتیب که می‌رفتیم ۱۴ واحد از یک دانشکده مهندسی می‌گرفتیم و پاس می‌کردیم. من از دانشکده برق گرفتم و در فضای دانشکده مهندسی می‌نشستم سر کلاس با بقیه بچه‌های مهندسی که موجب می‌شد دانشجویهای دانشکده‌ها فضای دانشکده‌های دیگر را می‌دیدند. حسن دیگرش مدرک مهندسی بود که می‌دادند تا جلوی بقیه کم نیاوریم و البته برنامه خوبی بود. یک برنامه خوب دیگر توجه به زبان بود. کتاب‌های ما اورجینال بود. مجبور می‌شدیم بر سر و کله خودمان بزنیم و برویم زبان انگلیسی را یاد بگیریم و به زور هم بود، چون دانشگاه جوان بود و فکر کنم سیستم آموزشی‌اش را خوب پایه‌گذاری کرده بودند و استاد‌های با سواد هم داشتیم.

• از وضعیت آموزشی بفرمایید؟

یادم هست که چون آب و انرژی آزمایشگاه داشت و من هم آزمایشگاه دوست داشتم. فکر کردم اگر درسی به اسم انرژی بردارم می‌توانم بروم آنجا و کارهای آزمایشگاهی انجام بدهم. در آن زمان دکتر نوحدانی بود. یادش بخیر ما آن موقع فکر می‌کردیم که درس باید فرمول داشته باشد و بعد آدم باید مسئله حل کند تا درس باشد. به یاد دارم که این درس دکتر نوحدانی را گرفتیم و موضوع انرژی بود که یک بخش انرژی هسته‌ای بود و یک بخش انرژی خورشیدی. ایشان به ما پروژه داد. یعنی نوع نگاهش کاملاً با نوع نگاه حاکم بر دانشکده فرق داشت. یعنی استاد پای تخته درس را می‌داد بعد مسئله و امتحان. ایشان کتاب فیکس درست حسابی به ما نداد. یادم هست که اوایل خیلی سرسری گرفته بودیم حتی ما به خنده می‌گفتیم درس گلابی ولی بعد خیلی برای من جالب شده بود و حتی ایشان گفت که سفری برویم بوشهر و نیروگاه هسته‌ای را ببینیم. دانشکده کمک کرد ما یک گروه دانشجویی با اتوبوس رفتیم شیراز و اصفهان و تا بوشهر و تجهیزات آب شیرین‌کن و غیره را هم دیدیم. این سفر برای من از چند جنبه جالب بود یکی اینکه متوجه شدم به هر حال فیزیک به درد می‌خورد و می‌شود با آن در جاهایی کارهای بزرگی کرد. درست است که آن موقع نیروگاه هنوز ساخته نشده بود ولی همان بدنه‌اش عظمت بسیار زیادی داشت. این برای ما که فکر می‌کردیم فیزیک یعنی فرمول و کشف چیزهایی



غیر ملموس، خیلی تصمیم مثبتی بود. نکته بعدی شخصیت دکتر نوحدانی بود که ساختمانشان جدا از فیزیک بود و خیلی هم شوخ و شنگ بود. سعی می‌کرد بدون فرمول و دشواری‌هایش، مفاهیم ترمودینامیک را به ما بگوید. متأسفانه ایشان از دانشگاه رفت و آن تجهیزات و کارهای پیگیری نشد. من بعد از سی سال دوباره ایشان را دیدم که همان نوحدانی سابق است و کارش را هم ول نکرده و تاسف خوردم؛ وقتی که اصلاً و ابداً ما مشکلی به اسم انرژی و آب نداشتیم و هیچ کس به فکر نبود، ایشان به کمک بقیه، رشته آب و انرژی ایجاد کرده بود. دانشگاه شریف کارهای پیشرو زیاد می‌کرد که متأسفانه با نزدیک شدن به انقلاب و رفتن تعدادی که بیشتر تجربه‌گر بودند در همه بخش‌ها از جمله فیزیک افول کردیم. واقعا بین سال ۵۷ تا ۶۴ و ۶۵ که دانشگاه‌ها باز شد ما چیزهای زیادی را از دست دادیم. فضای واقعی دانشگاه که فقط کلاس نیست، یعنی فعالیت‌های پژوهشی. سال ۶۵ یا ۶۶ استادها گفتند؛ کم کم اوضاع را جمع و جور کرده و پژوهش کنیم. این وقفه چندساله، خیلی ما را عقب انداخت و خیلی چیزهای خوب را هم از دست دادیم.

• قبل از انقلاب افرادی که در فیزیک کارهای تجربی می‌کردند را بفرمائید؟

دکتر نوحدانی و دکتر وجدانی که فکر می‌کنم یک جوری به فیزیک ارتباط داشت و دکتر مهدوی که پروژه‌اش را در آزمایشگاه دکتر وجدانی گذراند. بعد این‌ها رفتند پژوهشکده مواد را ایجاد کردند. در دانشکده فیزیک هم ما دکتر شهاب اعتماد و دکتر مهدی را داشتیم. در دانشکده فیزیک فراز و نشیب زیاد بود یک دوره‌ای کاملاً تئوریسین‌ها بودند. بدنه آموزش را ساختند. بعد تجربه گراها اضافه شدند مثل دکتر اعتماد و مهدی و غیره که تجهیزات خریدند آزمایشگاه‌ها جور شد و با نزدیک شدن به انقلاب تعدادی از این‌ها از کشور رفتند.

• آن‌هایی که تجربی کار می‌کردند؟

بله همه کسانی که باتجربه بودند، رفتند. البته از تئوریسین‌ها هم دکتر پرتوی و دکتر اردون رادmond و از کسانی که دانشکده را شکل داده بودند، تعداد زیادی رفتند. این در دورانی بود که می‌خواستیم فوق لیسانس هم در دانشکده راه بیندازیم.



• دانشکده در بازگشایی با چند استاد شروع به کار کرد؟

در بازگشایی ما دکتر انواری و دکتر گلشنی را داشتیم. من و دکتر مهدوی هم مربی بودیم و دکتر صمیمی بعدا از مشهد آمد. دکتر منصوری جزو اولین کسانی بود که از خارج کشور آمد. از قدیمی‌ها خیلی کم بودند. دکتر اخوان بود که با دانشگاهی‌ها سر جنگ داشت. دکتر اردلان بود که البته برای دوره‌ای رفته بود شمال، دانشگاه بابلسر، اما برگشت. دکتر ارفعی بود و واقعا بعد از انقلاب، دانشکده مرهون کسانی مثل دکتر اردلان، دکتر ارفعی، دکتر منصوری و دکتر صمیمی بود. یادم هست در گرمای تابستان ساعت‌ها کار می‌کردند. من زیاد درد و دل دارم. حرف دارم. بعد از انقلاب بحث دوره‌های فوق لیسانس مطرح بود که دانشکده باید دوره‌های فوق لیسانس راه می‌انداخت. ما امتحان دادیم. ماه‌ها طول کشید تا جواب دادند. به این دلیل که ابهام داشتند این دوره را شروع کنند یا نکنند؟ بعد از این وقفه بود که دکتر اردلان، صمیمی، ارفعی و بعد منصوری آمدند و درس‌ها را یکی یکی دادند. ما دوره‌های اولمان سه سال و نیم طول کشید البته من همان موقع بورس گرفتم و دکتر ارفعی توصیه کرد که بروم خارج از کشور. دکتر مهدوی دانشجوی فوق لیسانس بود. ایشان هم فوقش را گرفت و بعد با هم رفتیم برای دکترا. به هر حال دانشکده، خالی شده بود. بعد یواش‌یواش باید یک مرحله بالا می‌رفت. یعنی دوره کارشناسی را که باید روبه‌راه می‌کرد، کارشناسی ارشد را امتحان می‌داد. بعدها دکتر امجدی آمد. دکتر مشفق آمد. هدایتی از اصفهان آمد. همه استادها کم‌کم اضافه شدند. یادم هست که کلاس‌های فوق لیسانس ما زیاد و طولانی بود، خیلی با بحث همراه بود. خروجی‌های دوره اولمان کسانی مثل دکتر کریم‌پور در آمد و دکتر شیرزاد که واقعا افرادی هستند که در فیزیک تاثیرگذار شدند. بعد دانشکده فیزیک، دوره دکترا را طراحی کرد و جزو اولین دانشکده‌هایی بود که دکترا را راه انداخت.

• در راه‌اندازی دکترا اولین دانشکده فیزیک بود؟

فکر کنم اولین دانشکده‌ای بود که قبل از انقلاب دوره دکترا گذاشت و در دوره‌های اول هم بچه‌ها به راحتی می‌توانستند بروند خارج از کشور، دکترا بخوانند. کسانی مثل شیرزاد یا کریم‌پور و دکتر راهوار تصمیم گرفته بودند در داخل کشور بمانند و به استادها کمک بدهند. استادان ما خیلی کار کردند. بعضی از استادها مخالف دوره دکترا بودند ولی بالاخره



یک عزم قوی باعث شد که دوره دکترا حوزه فیزیک نظری راه بیفتد. دکتر علیمحمدی و دیگران از نظر خروجی قابل و همه جزو بهترین‌ها بودند. بعد من و دکتر مهدوی و دکتر مشفق و این‌ها که دکترا گرفتیم و آمدیم، حرکت خوب دیگری را در حوزه فیزیک تجربه کردیم.

• چه سالی به دانشگاه برگشتید؟

من سال ۷۰. یک سال بعد تقریباً جهش در کارهای تجربی شروع شد. وسایل قدیمی یکی یکی راه افتاد. دکتر حسابی، دکتر امجدی، مشفق و مهدوی بودند و من. ما تجهیزات جدید خریدیم. دانشجوی فوق لیسانس گرفتیم بعد دوره دکترا گرفتیم و الان در دانشکده گروه‌های فیزیک تجربی خیلی خوب هستند. به رغم تمام مشکلات تحریم‌ها، خیلی خوب درخشیدند. اگر حرکت‌های مثبت بعد از انقلاب در دانشکده فیزیک را تقسیم کنیم، سال‌های ۶۳ و ۶۴ برای دوره دکترا بود که بیشتر تئوریسین‌ها همت کردند و سال‌های ۷۰ که تجربه‌گرها آمدند. الان در امتیازدهی، دانشکده فیزیک اول است و در کشور خدمات زیادی کرده چه از نظر تقویت و چه از نظر سهم داشتن در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌های کشور در وزارت علوم و در ستادها و فرهنگستان و شورای انقلاب فرهنگی و غیره. این‌ها در تصمیم‌سازی‌ها در حوزه علوم و فناوری، به‌ویژه علوم نقش پررنگی ایفا کردند.

• دوران انقلاب مدام در دانشگاه تظاهرات بود. از آن دوران بفرمایید؟

هر روز تظاهرات بود. زمان انقلاب فضای خیلی یونیک بود. هر روز که می‌گذشت آرمانی بود. همدلی بود. صبر و حوصله بود. استقامت بود. هر روز هم پیروزی پشت پیروزی. یعنی حتی یکی از بچه‌ها که شهید می‌شد هم، پیروزی قلمداد می‌کردیم و واقعا هم همین‌طور بود. گفتم که مثلاً تحصن می‌کردیم فردایش آزاد می‌کردند. جمع می‌شدیم و فریاد می‌زدیم، ساواک یک قدم عقب می‌نشست و همین به فضای دانشجویی انرژی می‌داد. در سطح جامعه هم به جایی رسیده بودیم. گفتیم حالا دیگر رسالت‌مان کشاندن این مباحث از دانشگاه به جامعه است. چطور؟ بحث ما این بود که در دانشگاه می‌توانستیم با قشرهای



خاصی ارتباط داشته باشیم. در جامعه اما جور دیگری فکر می‌کنند، حالا ما باید چکار کنیم؟ می‌نشستیم برای خودمان وظیفه تعیین می‌کردیم. یادم هست آن موقع در این مسئله با پدرم خیلی اختلاف نظر داشتیم. مثلاً ما گروهی شده بودیم، می‌گفتیم، باید آموزش علوم اسلامی بدهیم. کجا؟ روستاهای اطراف تهران یا تابستان‌ها برویم به بچه‌ها در مدارس درس بدهیم. هر کس هر کاری می‌تواند، باید انجام دهد. حتی یادم هست این سه ساختمان بلندمرتبه بالای دانشگاه را که ساختند، زمین خالی بود. می‌گفتیم باید برویم آنجا را درو کنیم. مثلاً گندم داریم بکاریم. شعار این بود که باید در تولید گندم، کشور خودکفا، بشود. زمان بنی‌صدر می‌رفتیم گندم را با دست‌هایمان می‌کنیدیم. بنی‌صدر هم به‌عنوان رییس جمهور آمد اینجا سخنرانی کرد. چه داستان‌هایی داشتیم ما؟! شلوغ می‌شد و او هم می‌گفت؛ هی باید بیل بزنید، ما هم می‌گفتیم چشم. من خودم یک دوره‌ای می‌رفتم کلاس. گروهی بود با شعار اینکه ما باید کار کنیم هر کاری که باشد باید انجام بدهیم که ما را راضی و اقناع می‌کرد. درس و مشق هم نبود. یک علامت سوال هم گذاشته بودیم روی این کارهای تحقیقاتی که برای خارجی‌ها مقاله می‌شد. برای چه ما باید این کارها را بکنیم؟ خارج رفتن و امریکا رفتن هم کفر بود. همه داشتند از امریکا بر می‌گشتند. این را بگوییم که آن دوره گروه‌هایی تاپ از دانشگاه‌های امریکا می‌آمدند دانشگاه شریف با شاگرد اول و دوم‌های دانشکده‌ها، همین‌جا، مصاحبه می‌کردند و پذیرش می‌دادند. یادم هست، اردیبهشت سال ۵۷ قرار بود بیانند و مرا هم از دانشکده فیزیک معرفی کرده بودند که مصادف شد با داستان قیام مردم تبریز و این‌ها نیامدند. ما تا ۵۷ فکر می‌کردیم کسی فارغ‌التحصیل فیزیک بشود و امریکا نرود، خیلی بد، هست. ولی سال‌های ۵۶ و ۵۷ همه چیز ۱۸۰ درجه برگشت. کارمان این شده بود که برویم، پشت در سفارت امریکا، شعار بدهیم. چون آن موقع بچه‌های خودمان هم مثل خانم فیروزآبادی، خواهر شیرزاد (خدا رحمتش کند) و غیره، جزو بچه‌های لانه جاسوسی بودند. آنجا را تسخیر کرده بودند. در نتیجه کارمان این شده بود که دانشجویها باید هر روز به دانشگاه تهران می‌رفتند یا بحث و گفت‌وگو با چپی‌ها در صحن دانشگاه یا سفارت. وقت‌های دیگر هم می‌رفتیم اطراف تهران. یادم هست چله تابستان در دهات پایین‌شهر آن طرف کرج از دانش‌آموز گرفته تا خانم‌های خانه‌دار را در مسجد جمع کرده، می‌نشستیم و برایشان راجع به ایدئولوژی صحبت می‌کردیم. کتاب‌های استاد مطهری را برایشان می‌گفتیم. بیشتر هم بحث‌های سانتامانتال اعتقادی. بیا ثابت کن خدا هست یا نیست؟ حالا من نمی‌دانم آن خانم‌هایی که



می‌نشستند، فکر می‌کردند یا گوش می‌دادند که من اصلا چه می‌گویم یا مسئله‌شان چیز دیگری بود یا اینکه به زن‌های بی‌سرپرست سر بزنییم و از این داستان‌ها و این را جهاد می‌دانستیم. بچه‌هایی بودند که به عنوان جهادسازندگی مناطق را تقسیم کردند و گروه‌های مختلف جاهای مختلف می‌رفتند و آنجا واقعا همه کار می‌کردند. از ساخت و تعمیر خانه‌ها بگیر تا کارهای دیگر مربوط به آموزش. خلاصه خیلی از دوستی‌ها و حتی مسائل بعدی سیاسی در همین حرکت‌ها شکل گرفت. یادم هست مثلا مهندس ترکان یکی از کسانی بود که همراه گروه‌های جهادی می‌رفت و بقیه هم که از این دانشگاه وزیر شدند در این فعالیت‌ها بودند. یکی از دلایل بسته شدن دانشگاه این بود که شلوغ شد. فضای سیاسی ملتهب و بحث‌ها تند شد. چیزهایی که ما دیدیم، خیلی پیچیده و مبهم بود. اینکه چطور شد فرمان دادند دانشگاه بسته بشود؛ دیدند نمی‌توانند دانشگاه را اداره کنند. گرچه اسلامی کردن ظاهر دانشگاه و اصلاح کتاب‌ها جزو برنامه‌ها بود ولی در باطن چون دانشگاه‌ها خودشان را صاحب انقلاب می‌دانستند و حرکت‌هایشان تاثیرگذار بود، کم‌کم، گروه‌ها به جان هم افتادند و برخوردهای دوستانه قبل از انقلاب به زد و خورد بین گروه‌های مختلف تبدیل شد. گروه‌ها در شهرهای مختلف پایگاه داشتند و کشور داشت تکه‌تکه می‌شد. در شمال، کردها یک طرف، ترک‌نماها یک طرف، بلوچ‌ها یک طرف، بعد نظام به این نتیجه رسید که دانشگاه را ببندد تا این عده، آرام شوند، بعد یک پوشش گذاشت که ما می‌خواهیم رومیژن کنیم و اسلامی کنیم. گروه‌هایی را هم گذاشته بودند که بروند کتاب بنویسند. البته این انرژی دانشجویی که آزاد شده و شکل گرفته بود و روحیه خدمت به کشور، باعث شد آن‌ها متفرق شوند و بروند در بطن جامعه. به نظر من، گروه دانشجویی یواش‌یواش با بطن جامعه، آشنا شد. همین موقع جنگ شد.

• در مورد جریان انتقال دانشگاه می‌خواستیم از زبان شما جويا شوم. آیا خاطره‌ای دارید؟

بله. در سال‌های ۵۶ به ما گفتند که دانشگاه باید به اصفهان برود. می‌گفتیم؛ شاه از دست ما خسته شده، می‌خواهد ما را از تهران بیرون ببرد. دانشگاه صنعتی اصفهان، خیلی بزرگ بود و ما مخالف این جابجایی، بودیم. آن موقع دانشجو بودیم. استادها هم کم‌کم وارد داستان شدند. یادم هست، یک سال اصلا دانشجو نپذیرفتند. سال ۵۶ یا ۵۷ بود که بحث انتقال و از هم‌پاشیدن دانشگاه شریف مطرح شد. مخالفت‌های درون دانشگاه بالا گرفت و



مدیران از پَسَس برنیامدند. آنروزها که ما این چیزها را متوجه نبودیم. روسای دانشگاه البته آدم‌های شریف و خوبی بودند اما اواخر در جمع دانشجویی ظاهر نمی‌شدند برای همین فکر می‌کردیم دکتر نصر (می‌گفتیم بُختُ نصر) و یا هر کسی در آن اتاق نشسته، باید عامل شاه و ساواک باشد. در نتیجه هیچ ارتباط دوستانه‌ای بین مسئولان دانشگاه و بدنه دانشجویی نبود. از این نظر برای خودش داستانی داشت. دانشگاه صنعتی اصفهان جداگانه شکل گرفت. در آن وقت، ما قرار بود بورسیه بشویم. عده‌ای که قبل از ما بورسیه شده بودند حق انتخاب داشتند؛ اینجا باشند یا بروند آنجا.

• سال ۵۷ که انقلاب پیروز شد، دانشگاه، دانشجو گرفت؟

من در تابستان سال ۵۷ فارغ‌التحصیل شدم و جزو آخرین گروه‌ها بودیم. بعد ۲۲ بهمن شد که داستان‌های خودش را دارد. کم و بیش دانشگاه باز و بسته بود تا اینکه تمام شد و گفتند؛ دانشگاه باید باز بشود. دانشگاه که باز شد انقلاب، پیروز شده بود و نظام پا گرفته بود. درگیری‌هایی بین چپی‌ها در گرفته بود. مذهبی‌ها هم دو گروه شده بودند؛ مذهبی‌های موافق نظام، مذهبی‌های مخالف نظام. آن موقع، سال ۵۸، دانشجو نبودم. مربی بودم. معلم تمرین بودم. فضای دانشگاه بیشتر همین فضای جرو بحث بود. یکی برنامه می‌گذاشت. دیگری می‌آمد به هم می‌زد. کتک‌کاری می‌شد. جامعه اسلامی استادها شکل گرفته بود. کانون توحیدی بود در خیابان پرچم. آنجا در حزب جمهوری اسلامی، جلساتی داشتیم. آن موقع، دکتر گلشنی، معاون آموزشی بود. در اتاق ایشان جلسه بود. دکتر صالحی و گلشنی. واقعا نطفه جامعه اسلامی همین‌جا بسته شد. حزب جمهوری اسلامی و جامعه اسلامی موافق نظام بود. عده‌ای از بچه‌هایی که قبلا آنجا رفته بودند، شروع کردند، افشاگری در مورد دکتر گلشنی و عکس وی با شاه در انقلاب سفید را منتشر می‌کردند.

• انقلاب سفید؟

استادها باید می‌رفتند رژه. ایشان هم معاون آموزشی بود. سمتی داشت که فکر کنم رئیس دانشکده بود. خلاصه عکسی بوده که ایشان با شاه داشت. همین را آوردند چسباندند به دیوار کتابخانه که باعث برافروختن دکتر گلشنی شد. شورای انقلاب فرهنگی تازه



می‌خواست شکل بگیرد. مجاهدین دست به اسلحه بردند و در خیابان درگیری‌ها آغاز شد که باعث شد حسابی قلع و قم بشوند و بقیه‌شان هم زیر ذره‌بین بروند.

• دوره انقلاب فرهنگی تا ۶۱، چون کادر دانشگاه شده بودید، می‌آمدید دانشگاه چکار می‌کردید؟

دانشگاه که بسته بود، مثل تابستان اینجا، دانشجو راه نمی‌دادند. دانشگاه که بسته شد در را سفت و سخت بسته بودند و دانشجو راه نمی‌دادند. به هر کدام از ما هم می‌گفتند؛ بروید هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید. می‌گفتیم ما باید چکار بکنیم؟ من رفتم یک مدرسه جنوب شهر میدان شوش و آنجا فیزیک تدریس می‌کردم. دکتر مهدوی که ۶ ماهی رفت جبهه. به بقیه استادها هم گفتند؛ شما می‌توانید چند کار انجام دهید یا کتاب ترجمه کنید. نهضت ترجمه راه بیفتد یا می‌توانید بروید در کارخانه‌ای با هر کسی می‌توانید، کار کنید یا بروید مدارس و این‌طوری بالاخره همه را پراکنده کردند که کسی در دانشگاه نباشد. دانشگاه هم درش بسته است و دانشجوها معلق. آن موقع عده‌ای از استادها که می‌توانستند به خارج از کشور بروند، رفتند و به تعدادی از استادها که سیاسی بودند، اجازه ورود ندادند. آن‌هایی هم که همراه گروه‌های مسلح بودند، گرفتند و یکی هم اعدام شد که شما می‌دانید. خیلی از بچه‌های مذهبی ساده ما مجاهد شده بودند. تعدادی را دستگیر کردند و تعدادی مجبور شدند از کشور خارج شوند یا اینکه توبه کردند تا بتوانند، برگردند دانشگاه. چون آن‌روزها خیلی برای دانشگاه عیان نبود که مجاهدین چه می‌گویند و چکار می‌کنند. و این‌هایی هم که داخل کشور بودند بعدا رفتند خارج از کشور. توده‌ای‌ها، زودتر آشتی کردند و گفتند؛ ما جمهوری اسلامی را می‌پذیریم. عده‌ای از چریک‌های فدایی اما نپذیرفتند و رفتند قائله ترکمن صحرا را شروع کردند یا در کردستان درگیر شدند. آن‌موقع این حوادث، دغدغه من و دکتر مهدوی و گروهی در جامعه اسلامی بود. من و دکتر مهدوی فوق لیسانس قبول شده بودیم. دکتر اردلان با دکتر ثبوتی و چند استاد دیگر رفته بود دانشگاه رضاشاه در بابلسر، دوره فوق لیسانس راه‌بیندازد که ما دیگر امریکا نرفتیم و ازدواج کردیم. دکتر انواری رئیس دانشگاه بود. به ما گفت ببیند اگه شما دوتا بروید، من بین استادهای چپی تنها می‌مانم. ما هم انصراف دادیم و اینجا ماندیم. در دانشکده فقط ما سه تن مذهبی بودیم تا بعدها دکتر هدایتی هم آمد. خود دکتر انواری خیلی شهامت به

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خرج داد که آن گروه استادها را اخراج کرد. خیلی چیزها را هم بست. آن موقع به من گفت برو مهد کودک دانشگاه. رفتم سه-چهار ماه شدم رئیس مهد کودک دانشگاه. بعد آمد مهد کودک را بست و خلاصه خیلی داستان‌ها داشتیم.

• دکتر انواری خیلی انقلابی عمل می‌کرد؟

خیلی بعد، گلشنی رفت شورای انقلاب فرهنگی و از آنجا برنامه‌های این‌ها را تعطیل کرد. آن موقع از عبدالکریم سروش خیلی خوشمان می‌آمد. بعد اختلاف بین سروش و شهید مطهری، مشهود شد. سپس ایشان به شهادت رسید. گروه فرقان ظاهر شد و این یعنی مذهبی‌ها هم شقه شقه شده بودند.

• یعنی گروه‌ها به تعارض می‌رسیدند و دست به اسلحه می‌بردند؟

بله به تعارض می‌رسیدند. اگر به تعارض با نظام می‌رسیدند نظام هم قاطعانه این‌ها را تار و مار می‌کرد. برای نمونه ما شهید رجایی را داشتیم و زمانی که بنی‌صدر را کنار گذاشتند، رجایی را شهید کردند. خب همه این‌ها در دانشگاه هم نمود داشت. وقتی دانشگاه را بستند هر اتاقش ساختمان ابن سینا، متعلق به یک گروه بود. یک پایگاه بود. طبقه چهارم، توده‌ای‌ها بودند. مجاهدین، طرف دیگر بودند. در شورای دانشگاه باید نماینده دانشجویان می‌رفت و زمانی دکتر رنجبر در شورای دانشگاه بود. به‌ویژه بعد از تسخیر لانه جاسوسی و تایید امام، دانشجویان قدرتی پیدا کردند و اینجا بحث جهاد هم پیش آمد و جهاد دانشگاهی شکل گرفت. وقتی که دانشگاه را بستند، گفتند؛ خب حالا چکار کنیم. یک سری از مذهبی‌ها به اطراف تهران رفتند. عده‌ای گفتند، جهاد علمی را به جهاد دانشگاهی تغییر می‌دهیم. جنگ که شد بخش‌های کمک به نظامیان و جهاد شکل گرفت. بعدها جهاد، موی دماغ دانشگاه شد که بیرونش کردند و فرستادند بیرون دانشگاه. من در جلسات پژوهشی شورای دانشگاه هیئت ممیزه همه‌جا می‌گویم که دانشگاه به مراکز جفا کرد. مثلاً مرکز آب و انرژی داشتیم که آن موقع بسیار پیشرو بود. من می‌دیدم کلاس آقای نوحدانی بودم آقای ملکی بود و بعد از بازگشایی، دانشکده‌ها شکل گرفتند، ولی این مراکز پا نگرفتند. آدم‌های قوی رفته بودند مراکز را مدیریت کنند و دانشگاه بی‌توجه بود. این‌ها



آمدند استادهای مراکز را گرفتند. حالا تتمه‌اش را بگذارند روی میز که این چکار کرده و این چه نقشی دارد؟ خودشان حیات خلوت درست کردند. آقای ایکسی که دانشکده فیزیک نپذیرفت را انداختند آنجا. حالا می‌گویند؛ شما می‌خواهید مرکز داشته باشید که مثلا آقازاده‌ها را بیاورید استخدام کنید. خلاصه هر کسی با هر بهانه‌ای مخالف مرکز و پژوهشکده بود. یعنی اگر من مثل شیر توی دلشان نرم، باور کنید اینجا را هم صاف می‌کنند. برای همین باید این تاریخ‌ها را نوشت. اگر آب و انرژی، وضعش این هست، خودتان کردید. دانشکده مکانیک کرد و حالا سرشاخ شده و می‌گوید آب و انرژی چکار کرده؟ مگر می‌شود دانشگاهی داشته باشیم که مرکز تحقیقاتی نداشته باشد؟ کدام دانشگاهی در دنیاست که مرکز تحقیقاتی و پژوهشکده نداشته باشد؟ اگر ضعیف است بیایید قوی‌اش کنید. بهش بودجه و هویت بدهید. وقتی بهش هویت ندهید نتیجه همین است. بالاخره کارهای خوبی در این دانشگاه بوده که ماله می‌کشند. چهارتا جوان از راه می‌رسند و می‌گویند؛ نه نیست. دانشگاه بالاخره ۵۰ سالش هست. آدم‌های زیادی زحمت کشیدند. حالا من یک گوشه افسیلونش را تعریف کردم. تازه زحمات زیادی کشیده شد تا این، شکل بگیرد. ارج و قربی داشت. اوایل که من آمدم سال ۵۲ بهترین، دانشکده فنی بود. انتخاب اولم، دانشکده فنی دانشگاه تهران بود، یعنی پرسیدم، گفتند؛ اول شریف بعد دانشگاه تهران. ولی قطعاً سال ۵۴ و ۵۵ برعکس شده بود با همه آن فضاهایی که گفتم خیلی هم آکادمیک نبود. با این حال، خروجی‌های توانمندی می‌داد. دانشگاه چیزهایی به ما داده، علم، اعتماد به نفس و دنیای بزرگ‌تری را جلو چشم ما گشوده است. در جوانی همه دخترها دنبال ازدواج و خودآرایی و فلانند، ما راه می‌افتادیم چله تابستان می‌رفتیم در این دهات اطراف یکی را پیدا کنیم، حرف بزنیم یا خانه پیرزنی برویم و کمکش کنیم. بچه‌ها می‌رفتند جبهه و پشت جبهه، جنوب شهر و کارهای بزرگی می‌کردند و بالاخره از دانشگاه، افراد مؤثری بیرون آمدند و این فضا، فقط مرهون استاداها نیست. قطعاً مرهون خیلی‌های دیگر هستیم؛ از کارمند و دربان بگیرد تا رئیس دانشگاه.